

شهرِ رومیا >>> **علی قلی‌پور**



گرافیتی؛ روایت ما و روایت آنها

اگر در یکی دو سال اخیر به دیوارهای خیابان‌های تهران اغلب حوالی چهارراه ولی‌عصر با دقت نگاه کرده باشید، نقاشی‌های دیواری، استنسیل یا به عبارت بهتر گرافیتی‌هایی می‌بینید که با کمال خونسردی روی دیوار قرار گرفته و کاری هم به کار عابران بی‌تفاوت ندارند. شاید بتوان گفت گرافیتی در ایران، تقریباً از همین منطقه تهران شروع شد، زیرا در مجاورت دو دانشکده هنر، یا به عبارت بهتر در مجاورت دو دانشکده به‌هنر شهر بود، حال پس از سال‌ها رخوت در رشته هنرهای تجسمی این دو دانشگاه و کمی آن سوتر، دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران، این منطقه شاهد حرکتی هنرمندانه از یک یا چند هنرمند گمنام بود؛ آثاری که نه سیاسی بودند و نه مظاه‌رانه، بلکه همه تلاش آنها این بود تا حضور خود را در فضایی بیرون از دانشگاه اعلام کنند. آثاری که پیش از این روی دیوارهای دانشکده‌های هنر بیشتر مایه خشم خدمات دانشکده و حراست آن می‌شد، رفته‌رفته از حصار درآمده و می‌روند تا همه شهر را درنوردند.

حال نه تنها این منطقه که در بسیاری از محلات تهران عده‌ای با اسبری روی در و دیوار نقاشی می‌کنند، البته گرافیتی آنها عمدتاً کیی‌برداری از نمونه‌های اروپایی و به خصوص امریکایی است.

در صورتی که میان آثار نقش‌شده بر دیوارهای حوالی چهارراه ولی‌عصر، گاهی نمونه‌های ایرانی، نظیر پرتره صادق هدایت، مردی دوتارنواز و... هم هست. گرافیتی ما نشان از سردرگمی یک نسل است. ادای شهرداری برای هنرمندانه کردن سیمای شهر، که در نهایت به از ریخت انداختن تهران با نقاشی‌های دیواری به اصطلاح مدرن و سوررئالیستی انجامید، هیچ نسبتی با گرافیتی و نقاشی‌های دیواری مضطرب و ستانزده مورد بحث این نوشتار کوتاه و این مقدمه ندارد. آثاری که در چند سال اخیر متفاوت از سایر نقاشی‌های دیواری تهران در کنار آپارتمان‌ها و برخی نقاط شهر می‌بینید، به عنوان نمونه دو نقاشی دیواری در دو سوی میدان ونک نه نسبتی با شهر و مردم آن داشته و نه سهمی در زیبا کردن این شهر زشت دارد.



قطعاً این هم موجی گذرا خواهد بود که عده‌ای پس از گذشت چند سال همه دیوارهای شهر را با شعار زیباسازی و هنرمندانه کردن سیمای شهر به یک شیوه و به یک سبک و با یک کلیشه سطحی ماسمالی خواهند کرد. آنچه می‌خوانید ترجمه نوشته کوتاهی از نشریه بین‌المللی مقالات بودریار نوشته گری کوئتر است که به دیدگاه ژان بودریار درباره گرافیتی در نیویورک می‌پردازد. او یکی از نخستین اندیشمندان جهان است که به جنبش گرافیتی واکنش نشان داده و از آثار هنرمندان آن عکاسی کرده و در سخنرانی‌های رسمی و دانشگاهی خود از ویژگی‌های منحصر به فرد این جنبش یاد کرده است. می‌دانیم تهران نیویورک نیست، اما می‌دانیم که گرافیتی هنری بی‌مرز است و اصولاً کارکرد آن یادگاری نوشتن به هر زبانی بر هر دیواری از دیوارهای جهان است.

گرافیتی به مثابه انقلاب نشانه‌ها

«گرافیتی متجاوز است، نه چون محتوایی دیگر و گفتاری دیگر جایگزین کرده، بل از آن رو که در اینجا، بی‌ترنگ و به سادگی پاسخ داده و قاعده‌بنیادین بی‌چون و چرایی را نقض می‌کند؛ قاعده‌ای که همه رسانه‌ها آن را بیان کرده‌اند.» طی دو هفته گذشته کارت‌پستال‌ها، نامه‌ها و نوشته‌هایی از سراسر دنیا به دفترم رسید. این مهر و محبتی که به ژان بودریار تقدیم شده بود، موجب خشنودی من شد. این نشریه برای من و ژان که همیشه عامل فراهم آمدن روابط دوستانه و فرصت‌های تازه بوده، کاری بسیار دوست‌داشتنی است. دو هفته گذشته زمان اسنده و منبع الهام بزرگی برای ادامه دادن راه بودریار پس از مرگ او بود. یکی از قدردانی‌های دلگرم‌کننده‌ای که نثار او شد، بنای یادبود گروهی از هنرمندان گرافیتی به نام Zonenkinder بود. این فراسوی موضوعی است که بودریار می‌خواست از بحث تحت تأثیر قرار دادن تصویر کشف کند.

گرافیتی از نگاه بودریار

بودریار گرافیتی و قانون‌شکنی در شهر نیویورک را دوست داشته و در بسیاری مواقع از آن عکسبرداری می‌کرد. گرافیتی برای او شگفت‌انگیز بود؛ شکلی از مخالفت که عصر سایبر توان بازداشتن آن را نداشت. گرافیتی برای بودریار گونه‌ای از اقدام تئوریستی و ضدنوشته‌ای بر دیوارها و معماری شهر بود. او در زمان ظهور گرافیتی، ۱۹۷۶، از آن سخن گفت: «برای انجام آن نه به سازمان‌دهی توده‌های مردم و نه به آگاهی سیاسی نیاز بود. هزاران جوان مجهز به مازیک و قوطی‌های اسبری رنگ برای برچیدن علائم شهری و در هم ریختن نظم نشانه‌ها کافی است. گرافیتی هر راه‌روی زیرزمینی را پوشاند، درست همان گونه که چکا برای آزار دادن روس‌ها اسامی خیابان‌های پراگ را تغییر دادند: کنشی چریکی... با این همه دیدن این آشکارگی در چهار جزء شهر سایبرنتیک که بر دو طرف بلوری و برج‌های الومینیومی تجارت جهانی سایه افکنده، حیرت‌انگیز بوده و از سوی دیگر فرانسانه‌های آسیب‌پذیر قدرت متعالی سیستم هم هست.» بودریار با سر تأیید جنباندن برای دلوژ و گتاری به جنبش هنرمند گرافیتی توجه کرده و نشان می‌دهد که چگونه حومه شهر به سرعت می‌تواند در حیاط خلوت کاپیتالیسم نفوذ کند: «شهر تنی بدون اعضاست، همان طور که دلوژ می‌گوید نقطه تلاقی بستر جریان‌ها. گرافیتی‌ها خودشان از نظم یک قلمرو آمده‌اند. آنها فضاهای شهری رمزگشایی‌شده را قلمروندی می‌کنند. یک خیابان به خصوص، دیوار یا ناحیه‌ای که سراسر زندگی آنها را به یاد می‌آورد. آنها خود را به محله اقلیت‌ها (ghetto) محدود نمی‌کنند، بلکه آن را به سراسر شاهراه‌های شهر صادر می‌کنند...» به‌زم بودریار نقاشی‌های دیواری و نشانه‌های گرافیتی روشی برای گفتن این است: «من اینجا زندگی می‌کنم» و «ما هم وجود داریم». گرچه گرافیتی برای بودریار شکلی از خودشیفتگی بوده، اما همچنین نوعی از شهرت خلقی هم هست که هر کس در آن حضوردار هستی خویش است.

گرافیتی ایبینی نامدین، شکاف و علامت مشخصه‌ای بر معماری، جریان

مخالفی برای همه نشانه‌های تبلیغاتی و رسانه‌ای و حمله بر رژیم نشانه‌ای متحد

معاصر است.

برای بودریار هنرمندان گرافیتی عدم قطعیت را علیه شهر شورانده‌اند.

بیهودگی گرافیتی به آن نوعی از نیرو را در عصر مجازی می‌دهد، و برای گروه‌های محروم‌شده از جایگاه، حل شدن در قلمرو نشانه‌ها را ممکن می‌سازد. افشای شهر سفیدپوستان» به عنوان محله اصلی جهان غرب، معنای سیاسی گرافیتی است.

پنجشنبه‌بازار

پیشنهاد توصیفی یک سفر شهری با خطوط «بی‌آرتی»

خطوط حمل و نقل بی‌آرتی یکی از راه‌حل‌های شهرداری تهران برای حل معضل ترافیک است. زمانی که اولین خط بی‌آرتی تهران از میدان آزادی تا چهارراه تهرانپارس راه‌اندازی شد، انقلابی در صنعت حمل و نقل عمومی شهر تهران بود؛ یک سفر شهری از غرب به شرق تهران با یک بلیت ۲۰ تومانی ناقابل، تازه آن هم به میل و کرم خودت. یعنی اگر کسی نداشت، بلیت نمی‌داد و از این سر شهر تهران تا آن سر شهر تهران می‌رفت. آن هم با سرعتی که به طور حتم از تاکسی‌های این خط طولیل که چهار سال پیش کرایه‌شان هزار تومان بود، زودتر می‌رسید. اما از آنجایی که خیلی از مسائل وقتی در تهران عمومیت بیشتری پیدا می‌کند، دچار مشکل می‌شود (مثلاً رستوران‌هایی که معروف می‌شوند، سریع‌تر از تصور بشر کیفیت سرویس‌دهی آنها پایین می‌آید) خطوط بی‌آرتی هم هر چقدر که گسترش پیدا کردند، دچار کاستی‌هایی شدند که قابل بحث است. البته انصافاً نمی‌توان این کاستی‌ها را صرفاً به متولیان بی‌آرتی ربط داد. نحوه برخورد خود مردم با این مساله هم جای بحث دارد. در هر صورت تجربه سفر شهری با خطوط بی‌آرتی (اگر گذرتان نیفتاده) جدای از جابه‌جایی ارزان‌قیمت و کمک به اینکه شهر تهران کمتر آلوده شود، دست‌یافت‌های دیگری هم برای شما خواهد داشت. این پیشنهاد جدی ماست. اگر علاقه دارید گوشه‌ای از فرهنگ جامعه ایرانی را تجربه کنید حتماً سفر شهری با خطوط مختلف بی‌آرتی را تجربه کنید. اتفاق‌هایی که در زیر نقل می‌شود گوشه‌هایی از این تجربه‌های منحصر به فرد بی‌آرتی است.

صحنه اول: غروب برقی در خط شش

بی‌آرتی

راننده در سرمایی که استخوان سوز است، یک‌لا پیراهن پوشیده تازه یقهاش هم باز است. کلی صد تومانی و دوپست تومانی لای دست و بالش است اما یک فرک مهم با بقیه دارد. برای تسریع زمان مابین انگشتان دست چپش دوپست تومانی‌های لول‌شده گذاشته است. طوری که از

حجیم‌تری رومیا

پیشنهاد موسیقی

فرزندان پرشور ایرانی

گهگاهی که اینجا تصمیم می‌گیرم یک محصول فرهنگی را غیر از کتاب معرفی کنم معمولاً آلبوم موسیقی در رده‌های بعد از تئاترها و فیلم‌هایی که می‌بینم قرار می‌گیرد یعنی ترجیح من برای معرفی اثر فرهنگی در اینجا به این ترتیب است: کتاب، تئاتر، فیلم و آلبوم موسیقی. پس بدیهی است وقتی قرار است آلبوم موسیقی را معرفی کنم در میان آثار دارای مجوز باید خیلی تأثیرگذار باشد تا با شما هم در میانش سازگار. در روزهای که شاید بیشتر از گذشته هم به دلایل شخصی و هم اجتماعی و هم سفرهایی که می‌روم به مفهوم ایران و وطن فکر می‌کنم و غصه می‌خورم که چرا دختر ۱۲ساله من با شنیدن سرودی‌ای ایران آن حالی نمی‌شود که من در سن او می‌شدم و باید سوالات متعدد او را درباره چرایی عشق به وطن جواب بدهم (ظهور موسیقی از آن جوان متولد ۱۳۶۱ سینا سرزن (خواننده) و حمید بهروزی‌نیا (آهنگساز و نوازنده تار) به دستم می‌رسد که خیلی از ساعت‌های شانه‌روزم را پر می‌کند؛ آلبومی که جز قطعه دومش که یک قطعه آوازی است شامل چندین تصنیف عاشقانه بسیار زیباست که صدای تار حمید بهروزی‌نیا همراهی‌شان

سال پنجم ■ شماره ۱۱۷۰ ■ چهارشنبه ۶ بهمن ۱۳۸۹



و دنبال جوان می‌دود. جوان هم که شوخ‌طبعی‌اش گل کرده و خیلی فرزت را راننده است زیگزاگ از پیاده‌رو به داخل خیابان می‌آید و از کنار اتوبوس رد می‌شود و راننده در پی‌اش و دوباره به مسیر قبلی برمی‌گردد و... شب برای ملتی که در اتوبوس معطل شده‌اند این صحنه دو حالت دارد؛ یا از خنده نابود شده‌اند یا از عصبانیت. یکی در این میان فریاد می‌زنند: «بابا بابا من ۵۰۰ تومن به جاش می‌دم!» راننده چند دقیقه بعد بدون گرفتن صد تومان خسته و نابود در حالی که پیراهن تمیزش در سرما خیس عرق شده بازمی‌گردد. و اتوبوس راه خود را در سامانه‌ای که نامش بی‌آرتی است از سر می‌گیرد.



•••••> اردشیر رستمی <•••••

پشت بام می‌برد و خودش تیراندازی می‌کرد. دوره نوجوانی آن مرد را به خاطر دارم. او همیشه در حسرت تنگ بادی می‌سوخت و این علاقه به شکلی عجیب و ناهنگام ۳۰ سال دیرتر امکان بروز پیدا کرده بود. اگر نیاز او در‌دست و به موقع پاسخ داده می‌شد، دختر سه‌ساله‌اش بهانه عقده‌گشایی‌اش نمی‌شد. او اگر کودکي نو جوانی طبیعی داشت، برزگالی را صرف آنها نمی‌کرد. هر سنی زیبایی‌های خودش را دارد و اگر پشت گوش انداخته شود جایی کار دست ما خواهد داد. صورت‌های ۹۰ساله بی‌چروک، بدون موهای ریخته و سفید و گوش‌های کم‌شنوا، مشکوک می‌زنند و ترسناک هم می‌شوند و همین طور کودکان اگر دنبال پروانه‌ها ندوند، سوال‌های ساده نپرسند، خوسته‌های کوچک و دلمشغولی‌های آسان نداشته باشند، خوناک می‌شوند. خطای بچه‌ها آسیب بزرگی به جهان نمی‌رساند ولی خطای بزرگسالان آسیب‌های بزرگ می‌زنند. زمان به موقع در همه نفوذ خواهد کرد و همه را به خود تبدیل خواهد کرد. دوره آرزوها و رویاهای رنگ‌ها و نورها و صداها همه‌شان در کودکی راه‌های آینده‌شان را ترسیم می‌کند. هر چقدر ایمان‌مان به رویاهای فرزندان‌مان بیشتر شود آنها آسان‌تر به مقصد خواهند رسید. حتی اگر دست‌نیافتنی و به نظر دور از دسترس باشند. ما وقتی بزرگ می‌شویم، کوچک می‌شویم. آنها با رویاهایشان بزرگ خواهند شد و جهان را به رویاهای ما تبدیل خواهند کرد. اگر ما بگذریم، اگر ما باورشان را کنیم. این مطلب به خاطر آن نوجوانی به تأخیرافتاده مردی که بجهاش را به پشت بام می‌برد، نوشته می‌شود. نه و نه هیچ پزشکی تفهیمد مشکل کار کجا بود که مردی چهل و چندساله برای دختر سه ساله‌اش تنگ بادی خرید. بارها و بارها به آن مرد اندیشیدم و به دخترش که نمی‌خواست به پشت بام برود. رفتار او مرا رنجانده است. خواستم با شما کمی از رنجم را تقسیم کنم. با شعری از ناظم حکمت شما را به کودکان می‌سپارم: «جهان را به کودکان بدهیم/ دست‌کم برای یک روز/ آنها جهان را از ما خواهند گرفت/ و درخت‌های جاویدان بر آن خواهند کاشت».



•••••> جعفر پناهی <•••••

گونه مکان‌هاست، نکته جالب دیگر در انتخاب فعالیت‌های هنری این کافی‌شاپ مردمی بودن آنهاست. یعنی مثلاً در گزینش آثار هنری برای نمایشگاه‌ها یا متن‌هایی که برای نمایشنامه‌خوانی انتخاب می‌شود، انهایی انتخاب می‌شوند که هم دارای ارزش هنری باشند و هم عامه‌پسند. من اگر در آینده بخواهم کتابی را در کافی‌شاپ رونمایی کنم حتماً در «آوانسن» این کار را انجام می‌دهم. اخیراً در تبلیغات کتاب در کافی‌شاپ رونمایی می‌کنند. به خاطر اینکه مردم در کافی‌شاپ احساس آرامش می‌کنند و می‌توانند در کنار مراسم رونمایی کتاب قهوه‌ای هم بنوشند. در نهایت این را بگویم که من کافه‌برو نبودم اما این روزها زیاد به «آوانسن» می‌روم. آنجا مکانی برای استراحت، تفریح، گذران اوقات فراغت و در عین حال مشارکت در یک کار فرهنگی است. ترکیب اینها با یکدیگر را من تنها اگر بخوام استاد دانشگاهی یا دوست فرهیخته‌ای را به کافه یا رستورانت دعوت کنم، مشکلی ندارم که آنها را به یک کافی‌شاپ دعوت کنم. با آنها به کافه «آوانسن» می‌روم.

هم این‌طور نباشد به حساب آنها چگونه رسیدگی می‌شود. مثلاً به آنها گفته شده هر طور شده باید فلان قدر پول نقد تحویل بدهید. خلاصه این مردان که‌حرف بازی ذهنی خوبی برای مسافران هستند. نه اصرار به پول گرفتن دارند و نه اصرار به اینکه مردم کارت بزنند. اغلب بی‌انصاف نیستند و این کار را می‌کنند اما خوب...

صحنه سوم: بعد از ظهر، خط شش بی‌آرتی
راننده خیلی تر و تمیز است. سیبل‌هایش را انگار برق انداخته. در هر ایستگاه آنقدر مکث می‌کند تا مردم با ایستادن روی یک پا جا باز کنند و مسافران بیشتری وارد شوند. سر یکی از ایستگاه‌ها زنی که



•••••> بهاره رهنما <•••••

می‌کند و جالب اینجاست که ترانه‌سرهای این تصنیف‌ها تقریباً همگی شاعران جوانی هستند که نام‌شان چندان آشنا نیست و نوآوری آلبوم شاید در همین انتخاب تصنیف‌های تازه و نو اما با سبک و سیاق تصنیف‌های قدیمی ایرانی است. به جز آخرین قطعه که آن شعر شورانگیز مولاناست که «هن مرغ لاهوتی بوم دیدی که ناسوتی شدم» اما «تمام جانم سرمست» از یکی از بهترین قطعات این آلبوم است که به نام ایران و برای ایران سروده شده است و مطمئناً روزی جزء ترانه‌های ماندگار منسوب به وطن‌مان جا خوش می‌کند؛ ترانه‌ای که با شنیدنش هر بار و هر بار آن شور و عشقی که در ۱۲سالگی با شنیدن سرود ای ایران در جانم زنده می‌شد، باز زنده شد، و جان گرفت آنقدر که دوست داشتم تعداد زیادی از این آلبوم را در ماشینم بگذارم و به هر ایرانی‌ای که لیخنند می‌زند هدیه‌اش بدهم اما چون امکانش را ندارم، می‌توانید اولین نشر این آلبوم را از مرکز موسیقی بهنونه یا جاهای دیگر تهیه کنید و اما نام آلبوم «فرزند ایران» است که به راستی با شوری که سینا سرلک و حمید بهروزی‌نیا در آن خلق کرده‌اند، بی‌ارتباط هم نیست.



محیط نقش‌نویس

پیشنهاد کافه

در آوانسن چه می‌گذرد

من چی‌کی رولینگ نیستم که جلداول مجموعه‌هری پاتر را در کافی‌شاپ نوشت. رولینگ به دلیل اینکه از فکر رنج می‌برد خانه سردی داشت و یک کافی‌شاپ گرم که بتواند چند ساعت در آنجا بنشیند و بنویسد برایش بسیار مناسب بود. ظاهراً در خارج از ایران می‌توان با نوشیدن یک قهوه چندین ساعت در کافی‌شاپ نشست. رولینگ در خاطراتش می‌گوید که در کافه می‌نشست و گهواره دخترش را هم کنار خود روی زمین می‌گذاشته و با پایش تکان می‌داده و... من خیلی کافی‌شاپ‌برو نیستم و هر وقت این خاطرات چی‌کی رولینگ را می‌خواندم، حسرت می‌خوردم چون من جرات کافی‌شاپ رفتن نداشتم چون کافی‌شاپی که حس یک مکان فرهنگی به من بدهد را کمتر دیده بودم تا اینکه چندی پیش توسط یکی از بازیگران کار جدیدم (تاتار تارک) با کافی‌شاپی به عنوان کافه «آوانسن» آشنا شدم. کافی‌شاپی که تقریباً به تازگی در طبقه همکف سینما قیام افتتاح شده

است. این کافی‌شاپ برخلاف کافه‌های دیگر بود که آدم احساس می‌کند جایی است صرفاً برای گذران اوقات فراغت یا پاتوقی برای جوان‌های نسل سومی یا نسل چهارمی‌ها، جای برای قهوه نوشیدن و بعضاً موسیقی غریب گوش کردن، کافه‌هایی که دکورهای عجیب یا تابلوهایی نامتعارف نه‌چندان دلچسب دارند. وقتی به این کافه دعوت شدم تصور این بود که به یکی دیگر از آن کافی‌شاپ‌ها دعوت شده‌ام. اما وقتی وارد آن شدم بعد از مدت‌ها احساس کردم واقعاً به یک مکان فرهنگی دعوت شده‌ام. وقتی من برای اولین بار به آنجا رفتم یک نمایشگاه عکس با موضوع تعزیه برقرار بود و چندی بعد نمایشگاهی با موضوعی کاملاً متفاوت. هر از گاهی نمایشنامه‌خوانی برگزار می‌شود، البته به این صورت که یک‌ای جوان‌های تئاتر‌ای که می‌خوانند نمایشنامه‌خوانی انجام دهند هیچ هزینه‌ای گرفته نمی‌شود. در آنجا رونمایی کتاب انجام می‌شود. ترکیبی از اهالی هنر و علاقه‌مندان به

^[1] بهاره رهنما

^[2] جعفر پناهی